

# ترجمه‌ای نیازمند ترجمه

مقصود محمدی

اخیراً ترجمه کتاب الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید چاپ و منتشر گردید. مترجم این کتاب آقای منوچهر صانعی دره‌بیدی و ناشر آن انتشارات حکمت می‌باشد. متن کتاب را که به نام «التجرید فی علم المنطق» بوده، نصیرالدین محمّد، ملقب به معلم البشر و عقل حادی عشر، معروف به خواجه نصیرطوسی، متوفای (۶۷۲ ه.ق) تألیف کرده و علامه حلی، ملقب به آیت‌الله، معروف به علامه دهر، متوفای (۷۲۶ ه.ق) آن را شرح نموده و به نام «الجوهر النضید» نامیده است. این کتاب بعد از منطقیات شفا، یکی از معتبرترین منابع و در عین حال جامع‌ترین کتابها در علم منطق به شمار می‌آید و لذا در نزد منطقدانان و منطق‌شناسان از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار است، و هم‌اکنون در حوزه‌ها و دانشگاهها به عنوان کتاب درسی تدریس می‌شود.

اما ترجمه کتاب متأسفانه چندان مطلوب به نظر نمی‌رسد و شاید بتوان گفت در حد یک ترجمه قابل قبول نیز نیست. زیرا، اولاً اکثر قریب به اتفاق مطالب کتاب غلط ترجمه شده و حتی در بعضی از موارد، مطالب ترجمه غیرمنطقی به نظر می‌رسد. ثانیاً عبارات کتاب به علت تعقید و همچنین عدم رعایت قواعد فصل و وصل، عموماً نامفهوم‌اند؛ به طوری که گاهی به نظر می‌رسد در تنظیم مطالب، تعدّد بوده که جملات به صورت دو پهلو و نامفهوم نوشته شوند تا خواننده، مغلوب بودن آنها را تشخیص ندهد و تصور کند، به علت علمی و دقیق بودن مطالب متوجه منظور نویسنده نشده است.

ما در این مقاله چند مورد از مطالب ترجمه و یک مورد از تعلیقات آن را، به عنوان مشت نمونه خروار، بررسی می‌کنیم و مغالطه آنها را می‌نمایانیم، و قضاوت را به خوانندگان وامی‌گذاریم. ۱. در صفحه ۲۳، سطر اول، تحت عنوان «جزئی و کلی» چنین می‌خوانیم: «لفظی که مفهوم آن مانع از وقوع تعدّد در آن مفهوم باشد، جزئی است؛ مانند (زید) که بدان اشاره شود. لفظی که مفهوم آن مانع از وقوع تعدّد نباشد کلی است؛ مانند (انسان)».

طبق این بیان فرقی بین «جزئی» و «کلی» این است که در مفهوم «جزئی» وقوع تعدّد مستنع است ولی در مفهوم «کلی» مستنع نیست. به عبارت دیگر: مفهوم «جزئی» واحد است ولی مفهوم «کلی» متعدّد است. در صورتی که وقوع و یا عدم وقوع تعدّد در مفهوم، هیچ ارتباطی به جزئی یا کلی بودن لفظ ندارد؛ زیرا هم لفظ جزئی از آن لحاظ که جزئی است، و هم لفظ کلی از آن لحاظ که کلی است، مفهومی واحد دارند و در مفهوم هیچکدام از آنها تعدّد واقع نمی‌شود. در اصطلاح، لفظی که در مفهوم آن تعدّد باشد، مشترک لفظی نامیده می‌شود. و اما «کلی» مشترک معنوی است و مفهوم واحدی دارد و تعدّد در مصادیق آن است. اصل عبارت خواجه چنین است:

«والمانع مفهومه من وقوع الشركة فیه جزئی «کزید» المشار الیه و غیرالمانع کلی «کالانسان.»» که ترجمه صحیح عبارت چنین است: «لفظی که مفهوم آن، مانع از وقوع اشتراک در مفهوم باشد، جزئی است، مانند زید مورد اشاره؛ و لفظی که مانع از وقوع اشتراک در مفهوم نباشد کلی است، مانند «انسان». این اشتباه با توجه به عبارت متن، از یکسو ناشی از عدم توجه به فرق بین معنی «اشتراک» و





«تعذد» می‌باشد؛ بدین معنا که مترجم محترم توهم کرده‌اند که اشتراک در مفهوم همان تعذد در مفهوم است؛ در صورتی که «اشتراک» جنبه وحدت کثرات است ولی «تعذد» جنبه کثرت وحدات است. از طرف دیگر ناشی از عدم توجه به فرق بین مفهوم و مصداق و یا عنوان و معنوی می‌باشد؛ بدین معنا که چون در مصداق «کلی» تعدد وجود دارد، توهم شده که مصداق همان مفهوم است در حالی که مفهوم کلی که عنوان است امر واحدی است ولی مصداق آن که معنوی است متعدد می‌باشد.

۲. در صفحه ۱۱۴، سطر اول، در مبحث نقیض قضایای موجهه چنین می‌خوانیم: «شرح: همانگونه که گفتیم ممکنه نقیض ضروریه است و برعکس و چون مشروطه عامه، ضروریه مقید به وصف است، قید در نقیض آن هم اخذ می‌شود؛ زیرا که در شرایط تناقض، وجوب اتحاد در شرط را نیز بیان کردیم. پس نقیض مشروطه؛ ممکنه عامه وصفیه است، بنابراین، نقیض قضیه «هر ج مادام که ج است ضروریه ب است» این قضیه است: «بعضی ج ها تا وقتی که بالامکان ج هستند ب نیستند.»

در قضیه اخیر یعنی «بعضی ج ها تا وقتی که بالامکان ج هستند ب نیستند» که ترجمه: «لیس بعض ج ب حین هو ج بالامکان» است، دو غلط بسیار واضح و در عین حال مهم وجود دارد: نخست اینکه «امکان» که جهت قضیه و یا کیفیت نسبت محمول بر موضوع است، قید موضوع قرار داده شده است به عبارت دیگر: «امکان» جهت عقدالحمل است ولی در ترجمه، جهت عقدالوضع قرار داده شده است. دوم اینکه قضیه «حینه ممکنه» و یا به تعبیر خود کتاب «ممکنه عامه وصفیه»، به صورت قضیه «مشروطه عامه» بیان شده است در صورتی که وصف در قضیه «حینه» ظرف حکم است ولی در «مشروطه» شرط حکم است و بین این دو فرق بسیار است. این قضیه باید چنین بیان شود: «بعضی ج ها در هنگامی که ج هستند، بالامکان ب نیستند» یا «بعضی ج ها در هنگامی که ج هستند، ممکن است ب نباشند.»

۳. در صفحه ۲۱۲، سطر ۱۵ چنین می‌خوانیم: «در قسم دوم در ترجمه اشتباهاً قسم اول نوشته شده است؛ باید نقیض آن دو چنین باشد تا دو مقدمه از طریق عکس نقیض به شکل اول بازگردند و دو مقدم در نتیجه هستند و تالی آن را دو نقیض تالی دو مقدمه تشکیل می‌دهند و تالی تالی، نتیجه نقیض دو مقدم است.»  
برای اینکه بتوانیم این عبارت را که شبیه یک معیاریت به طور دقیق بررسی کنیم، لازم است ابتدا عین عبارت متن را نقل کنیم و این ترجمه را به تفکیک در زیر جملات عربی بنویسیم و سپس وجه یا وجه مغالطه آن را بیان کنیم:

۱. «و فی الثانی یكون نقیضا هما کذلک» «در قسم دوم باید نقیض آن دو چنین باشد»
۲. «الیرتد المقدمتان بعکس النقیض الی الأول» «تا دو مقدمه از طریق عکس نقیض به شکل اول بازگردند»
۳. «یکون المقدمان فی نتیجه» «و دو مقدم در نتیجه هستند»
۴. «و تالیها نقیضی تالی المقدمتین» «و تالی آن را دو

نقیض تالی دو مقدمه تشکیل می‌دهند»

۵. «و تالی الثالی نتیجه نقیض المقدمین» «و تالی تالی

نتیجه نقیض دو مقدم است»

ظاهراً جملات عربی به تفکیک، مطابق النعل بالنعل به فارسی برگردانده شده و در ترجمه اشکالی به نظر نمی‌رسد؛ ولی با کمی دقت معلوم می‌شود، عبارت ترجمه علاوه بر اینکه به علت مغلوط و بی‌معنی بودن، قابل فهم و توجیه نیست، اشکالات منطقی نیز دارد. نخست اینکه در ترجمه نوشته شده: «تا دو مقدمه از طریق عکس نقیض به شکل اول بازگردند» در صورتی که بازگشت این گونه قیاسات به شکل اول به دو دلیل متعنع است: یکی اینکه حد مشترک در قیاس مورد بحث، جزء ناقص است و حد وسط کامل ندارد. دوم اینکه با عکس نمودن مقدمه‌ها، حد مشترک در هر دو مقدمه به تالی می‌افتد و متناسب با شکل دوم می‌گردد. اشکال دوم اینکه، می‌فرمایند: «دو مقدم در نتیجه هستند» معلوم نیست منظور کدام مقدمه‌ها هستند. آیا منظور مقدمه‌هایی هستند که بعد از عکس نقیض، تالی واقع می‌شوند؟ یا مقدمه‌هایی که در واقع عکس نقیض تالی‌های قیاس هستند؟ علاوه بر این در آخر عبارت آمده که نقیض دو مقدم تالی تالی نتیجه است؛ بنابراین لازم می‌آید هم عین دو مقدم و هم نقیض دو مقدم هر دو در نتیجه باشند! اشکال سوم اینکه، می‌فرمایند: «تالی آن (یعنی نتیجه) را دو نقیض تالی [های] دو مقدمه تشکیل می‌دهند» که این هم درست نیست، زیرا اولاً دو نقیض تالی‌های دو مقدمه که از عکس نقیض حاصل می‌شوند، مقدم قیاس اند. ثانیاً دو نقیض تالی‌های دو مقدمه، دو قضیه‌اند، در صورتی که تالی نتیجه یک قضیه است. پس معلوم می‌شود، این ترجمه کاملاً مغلوط و در عین حال نامربوط و بی‌معنی است، و لذا نمی‌تواند برگردان درستی برای بیان خواجه‌طوسی باشد. ما پس از توضیح مختصر در مورد موضوع بحث، ترجمه صحیح عبارت متن را با ذکر مثال و شرح مختصر می‌نویسیم: بحث در مورد قیاسات شرطیه متصله‌ای است که هر دو مقدمه آن، متصله و حد مشترک، جزء ناقص باشد، که خود بر چهار قسم است: در قسم اول، حد مشترک در هر دو مقدمه جزئی از تالی است. در قسم دوم جزئی از مقدم‌هاست و در قسم سوم در تالی صغری و مقدم کبری و در قسم چهارم، عکس سوم است و هر کدام از این اقسام، شرایط انتاج ویژه‌ای دارند. مورد بحث در اینجا قسم دوم است یعنی قیاسی که حد مشترک در هر دو مقدمه، در مقدم‌هاست. خواجه‌نصیرطوسی<sup>۱</sup> در این عبارت، دو مطلب را بیان می‌کند: در قسمت اول عبارت یعنی شماره‌های (۱) و (۲) شرایط انتاج و نحوه تشکیل قیاس منتج را بیان می‌کند و در قسمت دوم یعنی شماره‌های (۳) و (۴) و (۵) نوع نتیجه را که از این قیاس به دست می‌آید، مشخص می‌نماید.

ترجمه قسمت اول، با شرح مختصر و ذکر مثال چنین است: «در قسم دوم [یعنی قیاسات شرطیه متصله‌ای که حد مشترک، جزء ناقص است و جزئی از مقدم را تشکیل می‌دهند] باید نقیض‌های آن دو مقدم چنین باشند؛ [یعنی به نحوی قابل ترکیب باشند که یک ضرب منتج از اشکال چهارگانه را تشکیل دهند] تا این دو مقدمه از طریق عکس نقیض به قسم اول [یعنی قیاسی که حد مشترک در هر دو مقدمه در تالی باشد] بازگردند.»



مثلاً اگر داشته باشیم: «هر گاه اگر بعضی الف ب نباشد ج د است» و «هر گاه اگر بعضی ب ط نباشد ه ز است» حدّ مشترک یعنی «ب» در هر دو مقدمه، جزئی از مقدم است که اگر این دو مقدمه را عکس نقیض کنیم، چنین می‌شود «هر گاه اگر ج د نباشد هر الف ب است» و «هر گاه اگر ه ز نباشد هر ب ط است».

چنانکه ملاحظه می‌شود، حدّ مشترک در هر دو مقدمه از مقدمه‌ها به تالی‌ها منتقل شده و قسم دوم به قسم اول بازگشت «در ضمن واجد شرط انتاج نیز هست، یعنی تالی‌ها به صورت ضرب اول شکل اول قیاس اقترانی حملی قابل ترکیب‌اند؛ بدین صورت: «هر الف ب است» و «هر ب ط است» که نتیجه‌اش می‌شود: «هر الف ط است».

ترجمه قسمت دوم: «دو مقدم و تالی نتیجه این قیاس عبارتند از نقیض‌های تالی‌های دو مقدمه. و تالی تالی آن عبارت است از نتیجه نقیض‌های دو مقدم. - مثلاً، نتیجه قیاس بالا می‌شود: «هر گاه اگر ج د نباشد، آنگاه اگر ه ز نباشد، هر الف ط است». در این نتیجه، دو مقدم و تالی که عبارتند از «ج د نباشد» و «ه ز نباشد» [این قضیه دوم به یک لحاظ مقدم دوم و به یک لحاظ، تالی محسوب می‌شود] نقیض‌های تالی‌های دو مقدمه قیاس اول می‌باشند. و تالی تالی که عبارت است از «هر الف ب است» نتیجه نقیض‌های دو مقدم می‌باشد.

۴. در صفحه ۲۳۹، سطر ۱۲، این عبارت متن: «لأننا نردّ السالبة المتصلة الى الموجبة الموافقه لها في الكم والمقدم المناقضة لها في التالی» چنین ترجمه شده است: «زیرا سالبه متصله را به وجهه‌ای که در کمیت موافق آن و به مقدم مناقض آن در تالی برمی‌گردانیم». راستش را بخواهید بنده حقیر هر چه فکر کردم تا بفهمم که چگونه می‌توان یک قضیه سالبه متصله را به قضیه موجبه‌ای که در کمیت موافق آن و به مقدم مناقض آن در تالی برگرداند، راه به جایی نبردم. شاید شما بتوانید این معما را حل کنید! اصلاً «مقدم مناقض قضیه در تالی» به چه معنی است؟ و چگونه می‌توان قضیه سالبه را به مقدم مناقض آن در تالی برگرداند؟ و بالاخره توجیه منطقی این عبارت چیست؟ پاسخ این است که آن، یک عبارت مغلوط و کاملاً بی‌معنی است که متأسفانه به عنوان ترجمه عبارات بسیار سلیس و روشن مرحوم علامه حلی ارائه شده است. ترجمه صحیح آن چنین است: «زیرا که ما قضیه سالبه متصله را به قضیه موجبه‌ای برمی‌گردانیم که در «کم» و «مقدم» با اصل قضیه موافق باشد ولی در تالی، با آن، مناقض باشد» - مثلاً - اگر داشته باشیم: «چنین نیست که هر گاه اگر زید بنویسد پس دستش ساکن است». که یک قضیه سالبه است، آنرا برمی‌گردانیم به این قضیه: «هر گاه اگر زید بنویسد پس دستش ساکن نیست» که یک قضیه موجبه است و در «کم» و «مقدم» با اصل قضیه موافق است ولی در تالی مناقض آن است. اشتباه از آنجا ناشی شده که کلمه «المناقضة» به عنوان صفت برای «المقدم» تلقی شده است، غافل از اینکه این امر اولاً برخلاف قواعد نحوی بوده و غیرمجاز است و ثانیاً - چنانکه دیدیم - ترجمه مغلوط و کاملاً بی‌معنی شده است.

۵. در صفحه ۲۹۵، سطر ۵، این عبارت: «ولکل علم موضوع کالعدد للحساب و زتما یقارن امرأ غیره کالمعقولات الثانیة من جهة ما یتوسل بها من المعقولات الحاصلة الى المستحصلة لهذا العلم». چنین ترجمه شده است: «هر علمی را موضوعی است مانند عدد برای علم حساب و چه بسا مطالبی جانبی در کنار موضوع علم قرار گیرد؛ مانند معقولات ثانیه که از جهت دست یافتن به مطالب آن علم به معقولات حاصل توسل می‌جویند».

من نمی‌دانم منظور از این عبارت که گفته شده: «مانند معقولات ثانیه که از جهت دست یافتن به مطالب آن علم به معقولات حاصل توسل می‌جویند» چه بوده است؟ ولی منظور هر چه باشد، به نظر حقیر بی‌معنی‌ترین جمله‌ای است که می‌توان گفت؛ زیرا معقولات ثانیه از جهت دست یافتن به مطالب آن علم، چگونه به معقولات حاصل توسل می‌جویند؟ و به مطالب کدام علم دست می‌یابند؟ و نیز توسل معقولات ثانیه به معقولات حاصل، از جهت دست یافتن به مطالب آن علم، چه دخلی به مطلب دارد؟ زیرا شما می‌خواستید، علمی را مثال بزنید که - به قول خودتان - مطالب جانبی در کنار موضوع آن، قرار گیرد. به هر حال ترجمه صحیح عبارت چنین است: «هر علمی موضوعی دارد مانند «عدد» که موضوع علم حساب است. گاهی موضوع با قیدی دیگر همراه است؛ مانند «معقولات ثانیه» از آن جهت که به وسیله آنها از معقولات حاصل [یعنی تصورات و تصدیقات معلوم] به معقولات اکتسابی دست می‌یابیم، موضوع این علم [یعنی علم منطقی] است. به عبارت دیگر: «معقولات ثانیه» به طور مطلق و بدون قید، موضوع علم منطقی نیست بلکه همراه این قید: «از آن جهت که به وسیله آنها از معقولات معلوم به معقولات اکتسابی دست می‌یابیم» موضوع علم منطقی است.

۶. در صفحه ۳۸۷، سطر ۱۶ در مبحث خطابه، در مورد شرایع و قوانین مکتوب و غیرمکتوب چنین می‌خوانیم: «شرایع مکتوب و غیرمکتوب در موارد متعددی متحد و گاهی با هم مختلف‌اند؛ مثل جواز نکاح با زن صالح که در شرایع مکتوب پسندیده و جایز است و در شرایع غیرمکتوب [یعنی عرفاً] جائز نیست. و دیه گرفتن از زن عاقل که در شرایع مکتوب، پسندیده و در شرایع غیرمکتوب ناپسند است».

چون این عبارت دویار (یکی در ترجمه متن و دیگری در ترجمه شرح) تکرار شده، لذا ما هم این ترجمه را یکبار دیگر با عبارت دیگر تکرار می‌کنیم. ایشان می‌فرمایند [یعنی از قول خواجه‌نصیر و علامه حلی]: «در اکثر موارد، شرع و عرف با هم اتفاق نظر دارند [یعنی هر دو یک حکم واحد را تجویز می‌کنند] ولی گاهی در بعضی از موارد با هم اختلاف نظر دارند [یعنی حکمی را - مثلاً شرع - تجویز می‌کند ولی عرف آن را ناپسند می‌داند] چنانکه ازدواج با زن صالح و شایسته را، شرع مجاز و پسندیده می‌داند، ولی عرف، آن را [یعنی ازدواج با زن صالح را] غیرمجاز و ناپسند می‌شمارد!! و همچنین دیه گرفتن از زن عاقل را، شرع امری پسندیده ولی عرف ناپسند می‌داند!!».

سوآلی که بعد از خواندن این عبارت مطرح می‌شود این است که



مقاله‌ها و کتاب‌ها در این زمینه بسیار کم است و به نظر می‌رسد که این موضوع نیاز به تحقیقات بیشتری دارد. در این مقاله سعی می‌کنیم تا حد امکان به این موضوع بپردازیم و به دنبال پاسخ به این سؤالات باشیم.

آیا مترجم محترم به معنی این جملات هیچ فکر کرده‌اند؟ و اگر فکر کرده‌اند، آیا از خود پرسیده‌اند که کدام عرف، ازدواج با زن صالح و یا دیه گرفتن از زن عاقل را ناپسند می‌شمارد؟! و مهمتر اینکه آیا می‌توان این خزعبلات را به خواجه نصیر طوسی و یا علامه حلی، نسبت داد؟ به نظر می‌رسد که ایشان اصلاً به معنای عبارات توجه نداشته‌اند و گرنه، در درستی ترجمه خویش و یا لااقل در درستی عبارت عربی تردید می‌کردند. به هر حال ما با نقل عین عبارت متن و ترجمه صحیح آن به غائله خاتمه می‌دهیم. عبارت متن چنین است: «کثیراً ما تتفان و قد تختلفان؛ کجواز النکاح علی المرأة الصالحة فإنه جائز حسن فی الشرایع المكتوبة و غیر حسن فی الشرایع الغیر المكتوبة. و کذا أخذالدیه من العاقلة حسب فی الشرایع المكتوبة و غیر حسن فی الشرایع الغیرالمکتوبة». و ترجمه صحیح عبارت چنین است: «در اکثر موارد [حکم شرع و حکم عرف] با هم توافق دارند، ولی گاهی هم ممکن است با هم اختلاف داشته باشند؛ مانند ازدواج مجدد با داشتن همسر صالح که در شرایع مکتوب [شرع] جایز و مستحسن است ولی در شرایع غیرمکتوب [یعنی عرف] ناپسند است و همچنین دیه گرفتن از عاقله یعنی منسوبین پدری کسی که من غیر عمد باعث فوت انسانی شده باشد، در شرع جایز و مستحسن است ولی در عرف ناپسند است.»

دو نمونه از تعلیقات کتاب:

اما تعلیقاتی که به عنوان پاورقی در ارتباط با مطالب کتاب نوشته شده نیز، دست کمی از ترجمه مطالب ندارد و اکثر قریب به اتفاق آنها توضیح واضحات‌اند و هیچ مسأله و یا مشکلی را طرح و یا حل نمی‌کنند، و - تازه اگر درست باشند - در حد تعیین یک مرجع ضمیر و یا تبدیل یک کلمه و یا یک عبارت واضح به کلمه و یا عبارت دیگر هستند. در عین حال خالی از اغلاط منطقی نیز نیستند. در اینجا ما یک مورد از تعلیقاتی را که از لحاظ منطقی مغلوط می‌باشد، به عنوان نمونه، نقل و بررسی می‌کنیم: این تعلیقه در بحث دلالت‌ها یا انضیای [ناشر] چاپ شده است. برای بررسی این تعلیقه، ابتدا باید عبارت متن خواجه و همچنین شرح علامه را نقل کنیم و سپس اظهارنظر ناشر محترم را مورد بررسی قرار دهیم. خواجه طوس<sup>۷</sup> در صفحه ۷ الجوهر النضید می‌فرماید:

«اللفظ يدل علی تمام معناه بالمطابقة دلالة «الانسان» علی الحيوان الناطق، و علی جزئه بالتضمن دلالة علی بعض اجزائه، و علی ملزومه خارجاً عنه بالالتزام دلالة «الضاحک» علیه». شارح علامه در شرح قسمت آخر عبارت یعنی دلالت التزام، چنین می‌فرماید: و هی دلالة اللفظ علی معنی خارج عن المعنی الذی وضع اللفظ بارائه کدلالة «الانسان» علی الضاحک. و قول المصنف محمول علی اللازم المساوی.»

چنانکه ملاحظه می‌شود، بیان خواجه طوس با بیان شارح علامه، هم در تعریف دلالت التزام و هم در «مثال» متفاوت است. خواجه می‌فرماید: «دلالت لفظ بر ملزومی که خارج از معنای موضوع له است؛ مانند دلالت «ضاحک» بر انسان دلالت التزام محسوب می‌شود». شارح علامه می‌فرماید: «دلالت التزام عبارت است از

دلالت لفظ بر معنایی که خارج از معنای موضوع له لفظ است؛ مانند دلالت «انسان» بر ضاحک».

به بیان دیگر، خواجه می‌فرماید: «دلالت لازم بر ملزوم؛ مانند دلالت «ضاحک» بر انسان دلالت التزام است» و علامه می‌فرماید: دلالت التزام عبارت است از دلالت لفظ بر معنای خارج از موضوع له؛ مانند دلالت «انسان» بر ضاحک». و سپس مرحوم علامه در توجیه این اختلاف بیان، اضافه می‌کند: «بیان مصنف را باید به لازم مساوی حمل کرد».

ناشر محترم در صفحه ۱۶ ترجمه کتاب، ذیل شرح علامه چنین می‌نویسد: «شارح علامه در این مثال محل دو لفظ «ضاحک» و «انسان» را نسبت به آنچه مصنف عالمی‌مقام بیان فرموده‌اند تغییر داده و در نتیجه در شرح دچار تکلف شده‌اند. بدین صورت که عبارت مصنف (ره) در مثال برای دلالت التزامی چنین است: «دلالة الضاحک علیه» یعنی مانند دلالت لفظ ضاحک برای معنای انسان. ولی شارح، این عبارت را به «کدلالة «الانسان» علی الضاحک» تغییر داده‌اند و آنگاه با بیان لازم مساوی درصدد تصحیح مثال برآمده‌اند. ولی همان‌طور که در متن مشاهده می‌شود مثال مصنف صحیح بوده است و وجه تغییر مثال مصنف توسط شارح معلوم نیست.»

اما حقیقت این است که تغییر تعریف و مثال مصنف توسط شارح دلیل موجه و منطقی دارد و باعث تأسف است که بر ناشر محترم نامعلوم بوده است. توضیح اینکه: مصنف «دلالت التزام» را تعریف به مثال کرده‌اند، یعنی به جای بیان ذاتیات و یا عرضیات آن، تنها یکی از مصادیق آنرا با مثال ذکر نموده و گفته‌اند: «دلالت لازم» بر ملزوم مانند دلالت «ضاحک» بر انسان دلالت التزام محسوب می‌شود». این تعریف - در عین اینکه نادرست نیست - دو نقص منطقی دارد: نخست اینکه چون تعریف به مثال است، لذا، نه مفید حقیقت معرّف است و نه موجب تمایز آن، بلکه تنها موجب تقریب به ذهن است. دوم اینکه مثال خواجه که دلالت لازم بر ملزوم باشد، به طور مطلق درست نیست؛ زیرا که «لازم» در اکثر موارد، اعم از «ملزوم» است و اعم بر احض دلالت ندارد. و لذا شارح علامه اولاً با تغییر دادن تعریف و مثال مصنف این دو نقیصه را برطرف نموده و ثانیاً برای توجیه بیان مصنف اضافه کرده: «قول مصنف را باید به لازم مساوی حمل کرد.»

در خاتمه تذکر یک نکته لازم به نظر می‌رسد، و آن اینکه: گرچه این کتاب - چنانکه در سخن ناشر اشاره شده است - به قصد اشاعه معارف و حقایق چاپ و منتشر گردیده، ولی با توجه به مواردی که به عنوان نمونه بررسی گردید؛ باید اذعان نمود که - عملاً - نقض غرض شده است؛ بدین ترتیب که این ترجمه اولاً یک اثر علمی معتبر را به صورت یک نوشته مبتذل و فاقد ارزش علمی درآورده است. ثانیاً ارزش و اعتبار مؤلف متن کتاب را که در شمار مفاخر علمی مامحسوب می‌شوند، خدشه‌دار کرده است و ثالثاً دانش منطقی را که کشف و تدوین قواعد آن، یکی از شاهکارهای فکر خلاق انسان است، به صورت یک مجموعه قواعد مبتذل و غیرمنطقی و اخیانا، نامعقول، معرفی نموده است.